

دیسکوی جبران خلیل جبران در باره کتاب پیامبر

an  
J  
I  
L  
I  
B  
R  
A  
R  
Y

از خاطرات Suell Bushrul

منبع: مقدمه ای بر شناخت جبران خلیل جبران ترجمه فریده حسن زاده (مصطفوی)

این کلمات اگرچه حدود پنجاه سال پیش ادا شده اما هنوز به همان وضوح و صراحت در ذهن من طنین انداز است. کلمات مزبور توسط خلیل جبران - خلیل جبرانی که در آن زمان هنوز ناشناخته بود - در شبی که از انتشار سومین کتاب او به زبان انگلیسی چندان زمانی نگذشته بود، ادا شد: «کتابی کوچک، شگفت و عارفانه به نام پیامبر»



ما، من و جبران، آن شب تنها بودیم، در جایی که او من و اعضای دیگر گروه کوچک ما که متشکل از نویسندگان و هنرمندان مهاجر عرب بودند آن را «عزلت کده» نام نهاده بودند.

کارگاه ساده جبران در طبقه سوم ساختمان خرمایی رنگ دیگری بود، از بی شمار ساختمان های کنار هم چیده شده ی خیابان دهم شرقی در مانهاتان. اگرچه آنجا بسیار ساده و بی پیرایه آراسته شده بود هم چنان که می باید در شأن یک عزلت کده باشد - اما بیشتر معرف کار و تلاش بود تا دعا و نیایش.

وسایل کارگاه شامل یک تخت سفری بود که جبران شب ها از آن به جای تختخواب و روزها به جای نیمکت استفاده می کرد، سه میبل کوچک و یک میز پانختی که تلفنی روی آن قرار داشت.

همه اتاق پر بود از اوراق نقاشی، کتاب ها، کاغذها و یادداشت های پراکنده، قلم موها، قوطی های رنگ، مدادها، قلم ها و دوات ها. من تازه از راه رسیده بودم که جبران نامه ای را به دستم داد و با نگاهی که برقی حاکی از رضایتی عمیق در آن می درخشید گفت: «این را بخوان میشا!»

نامه از جانب رئیس کالج کلرادو بود که طی آن برای حک کردن قطعه ای از «پیامبر» بر روی ناقوس بزرگ نمازخانه کوچک کالج کسب اجازه کرده بود، قطعه مزبور این بود: «دیروز، تنها خاطره امروز است و فردا، رؤیای امروز».

هم چنان که نامه را با کلماتی گرم و تهنیت آمیز به وی باز می گرداندم، جبران با چشمانی نیم مرطوب در من نگرست و با صدایی سنگین گفت: «کتاب کوچک عجیبی ست، میشا!»

اکنون پس از گذشت نیم قرن، درمی یابیم که نظر جبران درباره کتاب خود به گونه ای اعجاب آور تأیید شده است.

«پیامبر» که تعداد لغات آن به زحمت به ۲۰۰۰۰ عدد می رسد، با سرشتی فلسفی و لحنی عرفانی، کتابی بود که به سختی تصور می رفت توجه جامعه کتاب خوان را به خود جلب کند. با این همه سرانجام موفق شد.

در آغاز، محققاً، توجه عده بسیار معدودی را جلب کرد. اشخاصی با طایع گوناگون برای مثال در نیویورک کشیش کلیسای کوچکی در یکی از محلات فقیرنشین شهر به طریقی «پیامبر» را خوانده و اجازه خواسته بود نمایشی از آن در کلیسا ترتیب دهد، جبران رضایت داد و مردان و زنان جوان محل تمرینات خود را به منظور به نمایش در آوردن آن در بعدازظهرهای آرام هفته آغاز کردند.

واکنش ها به قدری مطلوب بود که گفتار نمایش به چاپ رسید، چرا که کلیسا برنامه غیرمعمول جالبی بر اساس کتاب غیرمعمول جالبی ارائه داده بود.

استقبال افزون شد و بسیاری از کسانی که به تماشای نمایش می رفتند در آخر یک نسخه از کتاب را نیز می خریدند و به این ترتیب با تأیید کردن خویش به گسترش شهرت کتاب می افزودند.

دامنه شهرت کتاب تا کجاها گسترش یافت نمی دانیم، تا روزی که جبران نامه ای از دوستی دریافت کرد که در آن ستایش بی حد و حصر ملکه رومانی را به خاطر کتاب «پیامبر» به او ابلاغ می کرد. به این طریق، انگیزه هایی چنین شگفت، به تدریج به شهرت کتاب افزودند.

ناشرین انگشت به دهان مانده، فرصت طلبانه اقدام به نشر چاپ های تازه ای کردند که به تدریج ادامه یافت.

سپس جنگ دوم جهانی پیش آمد و ناگهان تقاضا برای خرید آن به طرز غیرقابل توضیحی شتاب گرفت. چنان که گویی، پیام این کتاب، نشأت گرفته از رنجی شخصی، به هدفی دقیق تر در میانه رنج ناشی از جنگ اصابت کرده است.

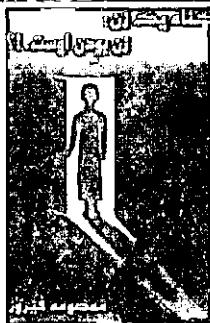
به هر صورت، هرچه بود اتفاق افتاده بود و امروزه فروش کتاب پیامبر به بیش از یک میلیون نسخه رسیده و به بیش از بیست زبان ترجمه شده است.

جبران، بی گمان، از همه آنچه قرار بود بعداً اتفاق بیفتد بی خبر بود، تنها چیزی که او می دانست این بود که قرار است قطعه کوچکی از کتاب او در یکی از کالج های کلرادو روی ناقوس حک شود، او



جاده ای به سوی کعبه

آتول فوگارد  
ناشر: دفتر نمایشنامه های مذهبی  
تیراژ: ۲۲۰۰ جلد



کتاب یک زن از زن بودن اوست.

معصومه فیروز  
ناشر: مؤلف  
تیراژ:



من به طرز لطمی زن بودم

محمد رضا پوراری  
ناشر: نشر چهار  
تیراژ: ۳۰۰۰ جلد



تایوتی که تویی

محمد علی شاکر  
ناشر: انتشارات شروع - بوشهر  
تیراژ: ۳۰۰۰ جلد



مرگ اگر لبهای تو را داشت

مانا آقایی  
ناشر: انتشارات شروع  
تیراژ: ۳۰۰۰ جلد

# The Prophet

KAHLIL GIBRAN



میزان اهمیتی را که هاسکل در زندگی جبران داشت می توان از تقدیم کتاب «بالهای شکسته» به او و نیز از وصیت نامه اش که در آن همه متعلقات آپارتمانش را به وی بخشیده بود دریافت.

در نیویورک، جبران چندان ناشناس نبود. شهرت او به عنوان نویسنده ای نوآور و خوش آتیه وی را در رأس جامعه بزرگ نویسندگان اهل سوریه و لبنانی مقیم بروکلین و مانهاتن قرار داده بود. بسیاری از قصه ها و نوشته های دیگرش، پیشتر در بعضی مجلات عربی نیویورک به چاپ رسیده بود، مجلاتی که نام او را به ممالک عربی در دنیای قدیم باز می گرداندند، جایی که نسل جوان تر به او به عنوان ستاره ای طالع و فروزان در آسمان ادبیات جدید عرب درود می گفتند.

جبران اما به فتح دنیای محدود و ناشناخته فرهنگ عرب قانع نبود و به طور جدی به فکر تهاجم به دنیای گسترده تر و پرنفوذتر انگلوساکسون افتاد.

نخستین گام لرزان جبران در این راه کتاب کوچکی بود به نام «مجنون» که در ۱۹۱۸ منتشر شد. این تلاش دو سال بعد با چاپ کتاب کوچک دیگری به نام «پیشواز» ادامه یافت. عنوانی به عمد برگزیده توسط جبران و کتابی که تنها به قصد در افکندن طرح «پیامبر» نوشته شده بود.

هیچ یک از این دو کتاب در آمریکا چندان گل نکردند و سپس در سال ۱۹۲۳، آن «کتاب کوچک عجیب» منتشر شد. ساختمان «پیامبر» بر اساس طرحی بسیار ساده و در عین حال بسیار هنرمندانه استوار است: «المصطفی» نامی عربی به معنای «برگزیده» نامیست به امانت گرفته شده توسط جبران برای معرفی غریبه ای که مدت دوازده سال در شهری به نام «اورفاس» زیسته و در انتظار کشتی ای است که او را به زادگاهش برگرداند.

روزی از فراز کوهی، کشتی اش را می بیند و به سوی شهر فرود می آید و آن جا با اهالی شهر روبه رو می شود که در چهار سوئی مقابل معبد گرد آمده اند. قصد مردم ممانعت از عزیمت اوست و زنی به نام «الیترا» که نخستین ایمان آورنده به او در نخستین روز ورود وی به شهر بود، از این «پیامبر خدای» درخواست می کند قبل از عزیمت، برای آن ها از همه آنچه بر او آشکار شده است: «فاز آنچه مابین تولد و مرگ وجود دارد» سخن بگوید.

«الیترا» میگوید: «سخن از عشق بگو» دیگری می گوید: «از ازدواج سخن بگو»

و آنگاه «المصطفی» سخن می گوید: از عشق، ازدواج، کار، مرگ، فرزندان و مختصراً از همه سمبل هایی که در قلب بشر جایی پس عظیم دارند.

تنها می دانست که بعد از سالها تقلا در عزلت کدهی تنهایی اش، سرانجام ضربه نهایی را وارد آورده است و می دانست که سرانجام می تواند بگوید: «بنگرید!» من گوش های جهان را به شنیدن واداشته ام و رؤیای جهانیان را فتح کرده ام. من دیگر صدایی در خلاء نیستم و نیز نور شمع فراراه کوران»

آن شب، هم چنان که ما از کتاب سخن می رانندیم از من کاری بر نمی آمد جز در شگفت شدن از دست های مرموزی که سر نوشت انسان ها را رقم می زنند. آن دو مرد که آن جا، در گوشه ای از آن پایتخت بزرگ - که نیویورک نامیده می شد - می زیستند، هر دو در لبنان متولد شده بودند؛ شهر دوردستی که شهرت افسانه ای کتاب مقدس را داشت.

جبران در دامنه کوه سدار در انتهای شمالی رشته کوه های زیبای لبنانی، خود من در دامنه کوه باشکوه سائین در مرکز آن رشته کوه، که فاصله مابین آنها بیش از ۵ مایل نبود، با این همه جبران و من یکدیگر را نه در لبنان که در شهر عظیم هاتسون ملاقات کردیم، به سال ۱۹۱۶. جبران در خانواده ای فقیر در دهکده ای کوچک به نام بشری به دنیا آمده و دوران کودکی اش را در مجاورت طبیعت سپری کرده بود؛ در میان دره های ژرف و قله کوه های سر به فلک کشیده و بهاران بلورین شمال لبنان، ناحیه ای بکر و غنی در اعماق طبیعت، زیر آسمانی سرشار از باران و آفتاب.

در سال ۱۹۲۸، زمانی که جبران تنها ۱۲ سال داشت، مادرش همراه با برادر ناتنی جبران - پسر مادرش - و دو خواهر جوان تر او به خاطر زندگی بهتر به آمریکا مهاجرت کردند.

آنها در بوستون اقامت گزیدند، جایی که معلم دلسوزی پی به استعداد جبران در زمینه طراحی و نقاشی برد و او را تشویق کرد در رشته هنر تحصیل کند. دو سال بعد انگیزه ای قوی برای کسب مهارت در زبان مادری - عربی - او را برای مدت چهار سال به لبنان باز گرداند. او از آنجا جذب پاریس شد و یک سال به تحصیل در رشته هنر پرداخت.

سپس به بوستون بازگشت و سرانجام، پس از مرگ اسفناک خواهر جوان تر، مادر و نابرداری اش بر اثر بیماری سل، عازم نیویورک شد.

زندگی در بوستون به هر تقدیر، مرحله مهمی در زندگی جبران محسوب می شد، زیرا در آنجا بود که با دوشیزه ماری الیزابت هاسکل در طی نمایش نخستین فعالیت هنری اش آشنا شد.

دوشیزه هاسکل، رئیس آموزشگاه کمبریج دختران، بزرگ ترین پشتیبان و پناه جبران گشت. او بود که جبران را در بازگشت به پاریس به قصد تحصیل یاری داد و او بود که طی سال های سختی و مرارت و حتی تا آخرین لحظات عمر جبران، تشویق و حمایتش می کرد.

من گوش های جهان را به شنیدن واداشته ام و رؤیای جهانیان را فتح کرده ام. من دیگر صدایی در خلاء نیستم و نیز نور شمع فراراه کوران...

## فراخوان نشر شولا

نشر شولا در نظر دارد مجموعه ای از داستان های کوتاه فارسی را منتشر کند. کلیه نویسندگانی که مایلند داستان هایشان در این مجموعه ارائه داده شود، می توانند بهترین آثار خود را همراه خلاصه بیوگرافی و شماره تماس به نشانی نشر شولا ارسال فرمایند.

(در ضمن ناشر در ویرایش و خلاصه نمودن داستان های ارسالی آزاد است)

نشانی: تهران، صندوق پستی ۱۲۵۱-۱۳۱۲۵

تلفن: ۶۹۶۳۱۹۸ (از ۱۰ صبح الی ۱۲ ظهر)



آقا پخشید ما مرد خوردیم

زهرا میندی پاریزی  
ناشر: انتشارات نگینا  
تیراژ: ۱۲۰۰ جلد



در آرامش سایه

سیف الله ملکی  
ناشر: اسکاف  
تیراژ: ۵۰۰۰ جلد



چنار دالیتی

منصوره شریف زاده  
ناشر: همراه  
تیراژ: ۵۰۰۰ جلد



یک تیپ ایتالیایی

حجت الله شهنی پرجف  
ناشر: انتشارات قصه گو  
تیراژ: ۱۰۰۰ جلد



کلام طرح ۱

فریاد شیبری  
ناشر: سفیر علم  
تیراژ: ۲۸۰۰ جلد